



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۳۳	تاریخ	۱۴۰۳ / ۱۰ / ۰۲
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	مسألة سوم عروه: عدم تأثیر مستی و بیهوشی در اثنای حول					
عنوان ۵	بحث اول: عدم ملحق شدن «نائم» به «مجنون» و «صبی»					

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

مسألة سوم عروه: عدم تأثیر مستی و بیهوشی در اثنای حول

مسألة سوم از مسائلی که صاحب عروه در پی مسائل مربوط به شرایط وجوب زکات بیان می کنند این مسأله است که می فرمایند که:

«الأظهر وجوب الزكاة على المغمى عليه في أثناء الحول وكذا السكران؛ فالإغماء والسكر لا يقطعان الحول فيما يعتبر فيه. ولا ينافيان الوجوب إذا عرضا حال التعلق في الغلات»^۱؛

ما در گذشته گفتیم یکی از شرایط زکات یا وجوب زکات، حوّل حول بر مال است. البته در غیر غلات. در غلات گفتیم همین که بدو ثمره حاصل بشود و ثمره ظاهر شد و نصاب داشت زکات به آن تعلق می گیرد. در غلات حول لازم نیست؛ اما در غیر غلات مثل نقدین و مواشی حول شرط است. حالا اگر گفتیم در حول، باید در تمام حول مانعی برای این وجوب یا رافعی برای آن پیدا نشود. اگر در میان حول، مثلاً نصاب از دست رفت، زکات واجب نیست. حالا اگر در میان حول یک نوع رفع تکلیفی، یک نوع عارضی بر مکلف عارض شد که تکلیف از او برداشته می شود، مثل حالت اغما یا سکر یا حتی نوم که درباره اش بحث می کنیم، می فرماید که نه، این گونه عوارض حول را قطع نمی کنند؛ چون که ظاهر ادله این است که کسی که حول باید بر مال او بگذرد این گونه موانع مانع از حوّل حول نیست.

این مطلب احتیاج به یک تفصیلی دارد. بینیم آیا این موانع مانع از تکلیف می شوند یا نه؟ اگر مانع می شوند به چه شکلی؟ و چگونه اینجا مانع از صدق حول و حوّل حول نمی شوند؟ لذا در اینجا به چند بحث می پردازیم.

۱. العروة الوثقى (للسيد اليزدي)؛ ج ۲، ص ۲۶۵.

بحث اول: عدم ملحق شدن «نائم» به «مجنون» و «صبی»

بحث اول اینکه لاشک که نوم ملحق به جنون و مثلاً صبی غیر ممیز نمی شود؛ یعنی اگر کسی وسط حول، خوابش برد، خب همه بشر خوابشان می برد. چرا نمی شود؟ یکی دلیلش این است که نوم یک حالت همیشگی که بر همه عارض می شود. اگه بنا باشد که نوم مانع از حوّل حول باشد معنایش این است که زکات بر هیچ کس واجب نباشد. لذا ما قطع داریم به انصراف ادله رفع وجوب از مثل این مورد. یعنی روایت رفع القلم که می فرماید: «...أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ»^۱ نمی توان گفت که اینجا نوم باعث رفع قلمی بشود که مانع از صدق حوّل حول شود. قطع داریم به این مطلب چون یلزم منه اینکه اصلاً هیچ کسی دیگر تکلیف به او متوجه نشود؛ این یعنی انتفای موضوع تکلیف مطلقاً و هذا قطعاً باطل. بنابراین قطعاً نوم در اینجا نمی تواند مانع از حوّل حول شود به اضافه اینکه عرفاً هم عروض نوم مانع از صدق حوّل حول بر مال نیست و مانع صدق مکلف بودن در طول حول نیست؛ یعنی مثلاً کسی در طول حول خوابش می برد. در این حالت نمی گویند که در طول حول مکلف نبود. خلاصه صدق توجه تکلیف یا صدق مکلف بودن یا بگویند صدق کامل بودن بر نائم در طول حول قطعاً وجود دارد و لذا است که رفع قلم عن النائم حتی یستقیظ قطعاً شامل رفع قلمی که شامل این رفع قلم وجوب زکات به لحاظ عدم حوّل حول نخواهد بود. این نسبت به نائم.

همانطوری که نائم سایر تکالیف هم از او برداشته نمی شود حالا درست است که در حین النوم معذور است؛ اما این طور نیست که اگر از خواب بلند شد مکلف به هیچ واجبی نباشد. مثلاً کسی از اول وقت نماز تا آخر وقت خواب بود این معنایش این نیست که قضای نماز بر او واجب نباشد. خلاصه ما می دانیم که رفع قلم از نوم به معنی رفع قلم از نائم حین النوم است نه رفع القلم عنه مطلقاً. اینجا قرینه عرفیه وجود دارد که وقتی می گویند «و عن النائم حتی یستقیظ» یعنی عن النائم حین النوم. در جنون و در صبابت هم همینطور «رفع القلم عن الصبی» یعنی مادام صبیاً. و رفع القلم در اینجا معنایش این است که مادام نائماً مکلف نیست. اما معنایش این نیست که لا یتعلق به التکلیف مطلقاً.

حالا ما یک حرفی داریم که در محل خود گفته ایم. قیود تکلیف یعنی قیودی که تکلیف، به آنها مقید می شود که با رفع قید یا با انتفای قید، تکلیف منتفی می شود، یا بهتر است بگویید خطابات تکلیفی مقید می شوند؛ قیودی که خطابات تکلیفی را مقید می کنند چند نوع هستند:

یک نوع قید از قید خطابات تکلیفی، قیود موضوع اند؛ یعنی موضوع تکلیف. اینکه قید موضوع هستند به این معنا که با رفع قید، اصلاً موضوع تکلیف منتفی می شود؛ مثل قید عقل، مثل قید بلوغ. چرا این قید را می گوئیم قید موضوع است؟ چون اصلاً موضوع تکلیف، مکلف مرید است، مکلف مختار است. مکلف مرید یا مکلف مختار قید تکلیف است. بگویند مکلف مرید که از خودش دارای اراده باشد. اصلاً مجنون دارای اراده نیست؛ صبی هم همینطور؛ یعنی اراده اش اراده مستقلة نیست؛ چون قدرت سنجش ندارد؛ قدرت گزینش ندارد و اراده، متوقف بر قدرت سنجش و گزینش است که بسنجد. درستی و نادرستی، وجه صحت، وجه فساد، وجه مصلحت، وجه مفسده را بتواند بسنجد، بعد بر اساس این سنجش یک جهت را ترجیح بدهد و طبق آن گزینش کند. شخص غیر بالغ یا شخص مجنون اصلاً اراده ندارد؛ یعنی

قدرت سنجش در او نیست. یک نوع قیدی است برای تکلیف که تکلیف به وسیله این قید، موضوعش مقید می شود؛ یعنی اگر این قید نبود به طور کلی موضوع تکلیف برداشته می شود و موضوعش نیست. مثل همین عقل و بلوغ. این دو قید، دو قیدی هستند که تکلیف بدون این دو قید برداشته می شود. نکته اش هم این است که این دو قید، دو قیدی هستند که وجود موضوع و تحقق موضوع مشروط به این دو است؛ چون موضوع، مکلف مرید است و این دو خصلت: خصلت عقل و خصلت بلوغ، یا بگویید این انتفای قید یک انتفای قیدی است که انتفاء به ذات است نه انتفاء بالعارض؛ یعنی بلوغ یا عقل که می گوییم شرط است به این معنا است که عدم الإراده در مجنون ذاتی است نه عارض. عدم الإراده در صبی ذاتی است، نه عارض. بر خلاف نائم و سکران که عدم الإراده در آن عارضی است و ذاتی نیست. وقتی عدم الإراده ذاتی باشد، معنایش این است که اصلاً موضوع به هیچ وجه متوجه او نمی شود و اصلاً موضوع خارج از تکلیف است لذا تکلیف تعلق نمی گیرد چون موضوعش منتفی است. حالا اگر عدم الإراده عارضی بود یا عدم الإراده به یک شکل دیگری ظاهر شود؛ یعنی بگویید قید دیگری داریم غیر از قید بلوغ و عقل و آن، قید قدرت است تا برسیم به آنجایی که انتفای اراده، انتفایش عارضی باشد.

یک نوع دیگر از قیود تکلیف داریم که در حقیقت قید تکلیف نیست. قید متعلق تکلیف است نه قید موضوع تکلیف. این دو قیدی که ما گفتیم مثل بلوغ و عقل گفتیم قید موضوع تکلیف است. موضوع تکلیف کیست؟ مکلف مرید است. مکلف مرید، موضوع تکلیف است که اگر اراده نبود موضوع منتفی است. اما قدرت چطور؟ اینجا یک حرفی است که ما داریم و با این مطلب هم با میرزای نائینی مخالفیم و هم با سیدنا الاستاد خوئی مخالفت می کنیم.

مرحوم میرزا می فرماید که قدرت، شرط عقلی تکلیف است. شرط عقلی است و شرط شرعی نیست. مرحوم میرزا یک تفصیلی دارند بین شرط عقلی و شرط شرعی. اگر قدرت، شرط شرعی بود که شارع آمده و گفته بود که اگر قدرت داری این تکلیف را انجام بده. آگه قدرت منتفی شد دیگر تکلیف نیست. خود شارع تکلیف خودش را مقید به قدرت کرده است؛ یعنی ملاکش را مقید به قدرت کرده است. معنای اینکه شرط قدرت، شرط شرعی است این است که حتی ملاک، مقید به قدرت می شود. چون حکم شرعی وقتی مقید به قدرت شد یعنی در صورت نبود قدرت، دیگر ملاک وجود ندارد. اما اگر ما قدرت را شرط عقلی بدانیم، عقل می گوید چون قدرت ندارد نمی شود تکلیفش کرد. خوب شرط عقلی است پس حکم شرعی مقید نیست. اما عقل می گوید اینجا تو معذور هستی؛ چون قدرت نداری، پس ملاکش هست؛ چون نص شرعی یا بگویید اینجا قدرت شرعاً قید نشده است. شرعاً که قید نشده است معنایش این است که خطاب اعم از قادر و غیر قادر را می گیرد. ولی چون شرط، عقلی است، مکلف معذور از ادای تکلیف است چون نمی تواند. چه بسا بتوان گفت «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»^۱ اشاره به همین مثلاً شرط عقلی است. اگر شرط، شرط عقلی باشد پس ملاک ثابت است. لذا در یک چنین موردی که اگر شرط، شرط عقلی بود در نتیجه، ملاک، ثابت است؛ اگر فرض کنید قدرت حاصل شد؛ یعنی در همان زمان، قدرت حاصل شد اینجا چون ملاک هست تکلیف می آید. اما با وجود عدم قدرت اگر به هر شکلی آن را انجام داد اینجا باز هم تکلیف را انجام داده است. آثار تکلیف بر او بار می شود؛ چون ملاک هست. اینجا مثل مرحوم آقای خوئی یا حتی سیدنا الاستاد شهید صدر اینجا این تفکیک را بین قدرت عقلی و قدرت شرعی

قبول ندارند. نکته‌ش هم این است که می‌گویند اینکه شما می‌گویید آگه قدرت، عقلی بود ملاک مطلق است به این دلیل که خطاب شرعی مقید به قدرت نشده، خطاب شرعی مطلق است و مقید به قدرت نشده و اگر قدرت منتفی شد ملاک باقی است، این بحث در ترتب، بیشتر ثمره پیدا می‌کند. در ترتب ما می‌گوییم که وقتی دو تکلیف متزاحمین، دو تکلیفی که با هم تزاحم دارند در وقت واحد، اگر اهم بود و مهم باید در موارد متزاحمین اهم را انجام داد، حالا اگر اهم را انجام نداد و مهم را انجام داد، مثلاً فرض کنید که تزاحم بین صلاة - فی آخر وقتها - با انقاذ غریق متزاحم بودند که قطعاً انقاذ غریق اهم است. اگر انقاذ غریق نکرد و نمازش را خواند آیا این نماز درست هست یا خیر؟ ممکن است کسی بگوید که چون متزاحمین بوده و اهم را انجام نداده بعضی از قدما اینجوری قائل بودند که این نماز باطل است؛ چون باید تکلیف اهم را انجام می‌داد و دیگر تکلیف مهم به او متوجه نبود. چون هر دو تکلیف در زمان واحد مقدور نبوده است و هر دو تکلیف متوجه او نبوده است و الآن که مکلف به اهم است پس مکلف به مهم نیست؛ پس صلاة باطل خواهد بود. بعدها که نظریه ترتب پیش آمد و از دوران میرزای شیرازی به بعد که بحث ترتب پیش آمد گفتند نه، آن اهم درست است که عصیان شده اما چرا نماز باطل باشد؟ چرا بگوییم امر به نماز ترتباً وجود ندارد؟ بلکه می‌گوییم امر به نماز ترتباً وجود دارد. اینجا بحث قدرت عقلی و شرعی می‌آید که گفته می‌شود اینجا قید قدرت قید عقلی است و قید شرعی که نیست. چون قید عقلی است قادر بر انجام صلاة حين الإنقاذ نبوده است و چون قادر نبوده امر به انقاذ به او متوجه شده ولی خطاب به صلاة نداشته است؛ اما در عین حال ملاک صلاة که بوده است. چون این قدرت، قدرتی است که به عنوان قید عقلی اخذ شده است. خطاب را تقیید نمی‌زند. پس ملاک باقی است ولو خطاب باقی نیست. نمی‌شود مکلف را نسبت به هر دو در آن واحد مورد خطاب قرار داد. هم بگوید أنقذ و هم بگوید صلّ. پس چون أنقذ اهم است، أنقذ می‌ماند و صلّ خطابش تقیید می‌خورد. اما خطابش می‌افتد؛ چون قدرت نیست؛ اما خود ملاک که باقی است؛ چون ملاک باقی است پس اگر نماز خواند نمازش صحیح است. به هر حال نماز خواندن مصلحتی دارد به خاطر همین، خدا به آن امر کرده است و لذا می‌تواند قصد قربت کند. اگر قصد قربت کرد نمازش را انجام داده و نماز باطل نیست؛ نه قضا می‌خواهد و نه اعاده. اگر قدرت شرعی بود اگر مثلاً فرض کنید که گفته بود «إن قدرت فصلّ» اینجا که تکلیف اهم مزاحمت دارد با صلاة، دیگر خطاب صلاة به او تعلق نمی‌گیرد؛ چون آن تکلیف فعلی، انقاذ است. اینجا اگر قید شرعی بود چون شارع گفته «إن قدرت فصلّ» اینجا که قادر نیستی باید انقاذ غریق کرد؛ چون خود شارع گفته نه اینجا باید انقاذ غریق کنی. خود شارع از او سلب قدرت شرعی کرده است. چون خطاب مقید به قدرت است. کشف ملاک، از متن خطاب است. خطاب که مقید به قدرت بود، یعنی اگر قدرت نبود دیگر ملاک نیست. اگر چنین بود لذا اگر بین متزاحمین اگر یکی شان اهم بود و دیگری که مهم است اگر این مهم از تکالیفی باشد که قید قدرت در خطاب اخذ شده باشد اینجا دیگر بنابر مبنای میرزای نائینی رضوان الله تعالی علیه ترتب نمی‌آید. دیگر آن امر ترتبی به آن مهم تعلق نخواهد گرفت؛ چون خطاب مقید به قدرت بوده و چون الآن مکلف به اهم است، دیگر قدرت بر مهم ندارد. لذا پس خطاب هم ندارد. این حرف را در آنجا می‌زنند.

در اینجا هم بنابر مبنای میرزا گفته می‌شود، چون قید قدرت، قید عقلی است، پس اگر قدرت نداشت مثل سکران و نائم و امثال اینها قدرت ندارند. امثال مجنون و این‌ها این نیست که قدرت نداشته باشند، بلکه اصلاً تکلیف متوجه آنها نیست و قابلیت توجه تکلیف ندارند. اما مثل نائم، یا مثل سکران و مثل مغمی علیه، این‌ها، قادر بر انجام تکلیف نیستند، اما این قدرت، قدرت عقلی است و قدرت شرعی که نیست. در مثل وجوب زکات یا در مثل خود صلاة قید

قدرت در وجوب صلاة قید عقلی است. قید شرعی نیست. نگفته که «إذا قدرت فزک» و «إذا قدرت فصل» پس قید عقلی است. بنابراین امثال اینها مانع از تعلق تکلیف او نمی شود. خطاب به او متوجه است و لذا اگر در میان حول، اغماء بر او حاصل شد، اگر در میان حول نوم و سکری بر او عارض شد، مانع از تعلق تکلیف نیست.

پرسشگر: ...

معظم له: اگر خود قید قدرت در خطاب آمد، می شود قید شرعی. مثلاً گفت «إن قدرت فزک» این می شود قید شرعی. اما در زکات گفته: «آتوا الزکاة» در نماز گفته: «أَقِمْوُ الصَّلَاةَ» قدرت در خطاب آورده نشده و چنین قیدی نیاورده است. این طور نگفته که: «إن كنت قادراً فصل». خب، اینجا قدرت چه جوری قید می شود؟ اینجا قدرت، قید عقلی است. عقل می گوید که اگر قدرت نداشت نمی توان او را تکلیف کرد، عقل هست که اینجا قید قدرت را می آورد و تکلیف را از ذمه ناتوان برمی دارد؛ چون قید، قید عقلی است لذا ملاک را از بین نمی برد؛ بنابراین مکلف مسئول در برابر ملاک مولا است. همان طور که در برابر خود تکلیف مسئول است و حق ندارد تخلف کند، همچنین از تکلیف حق ندارد از ملاک مولا تخلف کند. تضييع ملاک مولی عقلاً جایز نیست.

پرسشگر: ...

معظم له: اینکه بحث ترتب را پیش کشیدیم برای اینکه بگویم قید عقلی و قید شرعی بیشتر کجا مطرح شده یا اینکه میرزا مطرح می کند. می گویم: کاربرد قید عقلی و شرعی بیشتر کجاست؟ بیشتر در بحث ترتب. اینجا در بحث ما، ترتب مطرح نیست. اینجا بحث این را داریم که ایشان می فرماید در «آتوا الزکاة» چون قدرت، قید عقلی است، لذا اگر مغما علیه، اگر کسی در اثنای حول سکران شد، اینجا ملاک وجوب زکات از بین نمی رود. پس چون ملاک وجوب زکات از بین نمی رود، او در برابر امتثال امر به زکات، مسئول است و باید امتثال کند؛ ولو اینکه خود تکلیف، خطاب تکلیف به او متوجه نیست؛ به دلیل اینکه ملاک تکلیف شامل او می شود.

پرسشگر: ...

معظم له: درست است دیگر. عقل می گوید ملاک مولی را نباید تضييع کنی. وقتی فهمیدی که مولی این را از تو خواسته، اما مولی حالا نمی تواند به زبان بیاورد؛ مثلاً زبانش گیر کرده و نمی تواند بگوید. عبد نمی تواند بگوید تو که نگفتی! چون او می دانست که مولی از او این مطلوب را می خواهد. اینجا هم از این قبیل است. وقتی یک قید، قید عقلی باشد، معنایش این است که این خطاب را مولا نمی تواند متوجه تو کند اما این را مولا از تو می خواهد. و لو اینکه تو نمی توانی خطاب را دریافت کنی. تو که نمی توانی خطاب دریافت کنی، مانع از این نمی شود که ملاک تکلیف از بین برود. این بحثی است که مرحوم میرزا مطرح می کند. مرحوم آقای خوئی اشکالی وارد می کند و اشکال وارد است و این اشکال را هم ایشان و هم سایر اصولیین و محققین اصولی بعد از ایشان مطرح کرده اند. اشکال این است که ما ملاک را از کجا می توانیم کشف کنیم. ما که با عقل خودمان نمی توانیم با ظن و استقراء ملاک حکم را کشف کنیم. کشف ملاک از طریق خود لسان شارع به دست می آید. شارع می گوید «صل» که می فهمیم ملاک دارد. وجود ملاک را ما از کجا کشف می کنیم؟ از خود خطاب شرعی کشف می کنیم. ما که کاشف دیگری غیر از کتاب شرعی از مرادات مولا نداریم. ما چه می دانیم که در علم مولا چه ملاکی مد نظر است که بخواهیم خودمان کشف کنیم یا عقلمان کشفش کند. ما کشف ملاکات احکام شرعی را از طریق خطابات شرعی به دست می آوریم. چون خطاب می آید متوجه ملاک می شویم. لذا اگر یک خطابی

متوجه نبود، اگر یک خطابی مثلاً به دلیل عدم قدرت، خطاب شامل مکلف نشد، اینجا نمی‌توانیم بگوییم که ملاکش باقی است، ولی خود خطاب منتفی است. پس با این استدلال نمی‌توانیم اثبات کنیم که مثلاً سکر یا اغماء یا نوم مانع از حؤول حول نیست. با این استدلال نمی‌توانیم این را اثبات کنیم. اینکه خطاب به سکران متوجه نیست، از کجا می‌توانیم کشف کنیم که ملاک خطاب وجود دارد تا بیایید و بگویید که سکر یا اغماء ضرر به حؤول حول یا ضرر به وجوب زکات نمی‌زند؟ حرف میرزا این بود. برای اثبات اینکه سکر و اغماء در اثناء حول ضربه به وجوب زکات نمی‌زند، چون وجوب زکات باید در تمام حول واجب باشد. اگر در وسط حول، وجوب زکات منتفی شد؛ یعنی اگر خطاب زکات به هر دلیل، در اثنای حول منتفی شد، دیگر زکات واجب نخواهد شد. خب اگر شما بگویید که به مغما علیه خطاب «زک» تعلق نمی‌گیرد، یا سکران خطاب «زک» به او تعلق نمی‌گیرد، چون سر عقل نیست، سر هوش نیست. اینکه می‌گویید ملاک دارد از کجا معلوم؟

سکران مست است و معقول نیست که خطاب به او متوجه بشود. یا مغما علیه، کسی که به بیمارستان بردند و اصلاً در وسط حول آمپول بیهوشی به او بزنند و بیهوشش کردند، آیا چون در تمام حول، خطاب وجوب زکات به او تعلق نگرفته دیگر نباید زکات بدهد؟ آقایان می‌گویند بنا بر مبنای میرزا، این استدلال استدلال درستی نیست برای اثبات اینکه این اغماء یا این سکر یا این نوم مانع از وجوب زکات نیست.

خود مرحوم خوئی و بزرگان دیگر به شکل دیگری استدلال می‌کنند. آنها می‌گویند که خب، خطاب تکلیفی به او تعلق نمی‌گیرد. بله، خطاب تکلیفی به کسی که مغما علیه است، به کسی که مست است، به نائم، خطاب تکلیفی تعلق نمی‌گیرد. اما خطاب وضعی که می‌تواند تعلق بگیرد. اگر نائم در حال نوم پا زد و یک وسیله‌ای از کسی را شکست، ظرف کسی را شکست یا مثلاً در حال اغماء اتلاف مالی انجام داد. در حال اغماء یا در حال سکر، اتلاف مالی انجام داد، حکم وضعی اش که بار می‌شود، که ضمان است، این شخص ضامن که می‌شود. حکم وضعی ضمان دیگر مشروط به عقل و توجه و التفات نیست. حکم وضعی یک حالت است. ذمه اش مشغول می‌شود به مال مُتَلَف. این انشغال ذمه او به مال متلف، مشروط به قابلیت خطاب نیست. زکات هم از این قبیل است. تعلق زکات به مال او یک حکم وضعی است. تعلق که گرفت یعنی وقتی حول بر مال او گذشت، این زکات به مال او تعلق می‌گیرد. این مال آن، این حصه زکات، متعلق حق فقرا می‌شود. این حکم وضعی است که مشروط بر عقل و توجه و التفات نیست. این جوابی است که امثال مرحوم آقای خوئی از این اشکال می‌دهند. اینجا ما یک حرف دیگری داریم در خصوص قدرت. حالا می‌رسیم به غیر از مسأله قدرت. در خصوص قدرت ما نظرمات را مطرح می‌کنیم و تفصیلش را بعد توضیح خواهیم داد.

ما در قدرت می‌گوییم که شروطی که برای تکلیف وجود دارد، یا بگویید قیود تکلیف یا بگویید قیود خطابات تکلیفیه، ما دو جور قید داریم:

یک بار قید خود تکلیف است، قید خود خطاب است؛ یعنی قید خود حکم است.

یک جور قید داریم که قید موضوع حکم است.

آنجایی که قید، قید متعلق حکم است، مثلاً فرض کنید که قید صلاة است که می‌گوید: «صَلِّ فِي الْمَسْجِدِ». این «فِي الْمَسْجِدِ» قید صلاة است که می‌گوید: «نماز در مسجد را انجام بده»، قید متعلق تکلیف است. یک بار قید، قید

موضوع است مثلاً می‌گوید که: «المكلف العاقل یصلی» یا «تجب الصلاة على المكلف العاقل»؛ یعنی اگر قید عقل نداشت، اصلاً وجوبی در کار نیست.

آیا قدرت اینجوری است؟ مثل «تجب الصلاة على المكلف العاقل» است؟ که بگوییم «تجب الصلاة على المكلف القادر»؟ یا اینکه بگوییم قدرت قید متعلق تکلیف است، نه قید خود تکلیف، نه قید موضوع تکلیف تا به وسیله انتفای موضوع، تکلیف برداشته شود. قید متعلق تکلیف است. خود موضوع تکلیف مقید نیست. می‌گوید که «تجب الصلاة». برای اینکه نماز بخواند، قدرت را برای نماز خواندن برای فعل، یعنی این مربوط به امتثال است و در مقام امتثال نیاز به قدرت دارد. اگر قدرت نباشد، نمی‌تواند امتثال بکند. نه اینکه اگر قدرت نباشد، تکلیف به او توجه پیدا نمی‌کند. نه اینکه قابلیت توجه تکلیف ندارد. قادر نیست، دست و پایش را بسته‌اند. اما قابلیت تعلق خطاب که دارد. امتثال نمی‌تواند بکند. می‌گوییم قدرت در اینجا قید امتثال است نه قید موضوع تکلیف. و لذا است که می‌گوییم تحصیل قدرت واجب است. یعنی اگر یک فعلی است که قدرت می‌خواهد و اگر قدرت نداشته باشد نمی‌تواند آن را انجام دهد. اگر قدرت قید فعل بود، اگر قدرت قید امتثال بود، مثلاً گفتیم در مثل اقامه عدل، خب، اگر کسی قادر نبود برای اقامه عدل آیا باید دست روی دست بگذارد؟ خیر، اگر می‌تواند باید تحصیل قدرت کند و اقامه عدل کند، حالا این تفصیلش باشد، بعداً بحث می‌کنیم.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين